

دوازده به علاوهی یک

سعید کمالی دهقان



گفت و گو با:
ماريو بارگاس یوسا
پل استر
ای. ال. دکتروف
اریک امانوئل اشمیت
املی نوتومب
ویسواوا شیمبورسکا
جان بارت
آلن دو باتن
تی. سی. بویل
ایزابیل آلنده
اری دلوکا
دیوید لینچ
واسماعیل فصیح

سعید کمالی دهقان

دوازده به علاوه یک

گفت و گو با:

ماریو بارگاس یوسا، پل استر، ای. ال. دکتروف، اریک امانوئل
اشمیت، املی نوتومب، ویسواوا شیمبورسکا، جان بارت، آلن
دو باتن، تی. سی. بویل، ایزابل آئنده، اری دلوکا، دیوید لینچ

و
اسماعیل فصیح

سرشناسنامه
عنوان و نام پدیدآور
مشخصات نشر
مشخصات ظاهری
فروست
شابک
وضعیت فهرست‌نویسی
عنوان دیگر
موضوع
موضوع
شناسه افزوده
شناسه افزوده
رده بندی کنگره
رده بندی دیویی
شماره کتابشناسی ملی

کمالی دهقان، سعید، ۱۳۴۴ -
دوازده به علاوه ی یک، سعید کمالی دهقان
تهران: افق، ۱۳۹۵
۲۴۸ ص
ادبیات امروز، مطالعات؛ ۱۲
978-600-353-242-7

فبا
گفت‌وگو با: ماریو بارگاس یوسا، پل استر، ای. ال. دکتروف،
اریک امانوئل اشمیت، املی نوتومب، ویسواوا شیمپورسکا،
جان بارت، آلن دو باتن، تی. سی. بویل، ایزابل آلتده، اری
دلوکا، دیوید لینچ و اسماعیل فصیح
نویسندگان - - قرن ۲۰ م - - مصاحبه‌ها
Authors - - 20th century - - Interviews
بارگاس یوسا، ماریو، ۱۹۳۶ - م.
Vargas Llosa, m. mario
PN ۴۵۲ / ک ۸ د ۹۱۳۹۵
۸۰۹/۰۴
۲۳۶۸۵۵۲

دوازده به علاوه ی یک

گفت‌وگو با: ماریو بارگاس یوسا، پل استر، ای. ال. دکتروف،
اریک امانوئل اشمیت، املی نوتومب، ویسواوا شیمپورسکا،
جان بارت، آلن دو باتن، تی. سی. بویل، ایزابل آلتده،
اری دلوکا، دیوید لینچ و اسماعیل فصیح
ادبیات امروز / مطالعات / ۱۲

مصاحبه و تألیف: سعید کمالی دهقان

ویراستار: احمد پورامینی

طراح جلد: جواد آتشباری

صفحه‌آرایی و نسخه‌برداری: آتلیه ی نشر افق

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۵۳-۲۴۲-۷

چاپ اول: ۱۳۹۵، ۱۱۰۰ نسخه

لینوگرافی: سبب ● چاپ و صحافی: طیف‌نگار، تهران

کلیه حقوق چاپ و نشر این اثر برای مؤسسه ی نشر افق محفوظ است. هر گونه استفاده
از کتاب‌آرایی و عناصر آرایشی و نیز تکثیر و تولید دوباره ی آن به هر شکل و شیوه از
جمله چاپی، کپی، صوتی، تصویری و الکترونیکی بدون اجازه ی مکتوب ناشر پیگرد
قانونی دارد.

۱۶۰۰۰ تومان

افق
نشر

تهران، ص.ب. ۱۱۳۵ - ۱۳۱۴۵
تلفن ۶۶۴۱۳۳۶۷
www.ofoqco.com
info@ofoqco.com

برای طاهره باقرپور
س.ک.د.

فرا تراژ ترجمه / ۷

ماريو بارگاس يوسا - وقتی ادبیات قربانی سیاست می شود / ۱۱

پل استر - بدون کلمه ما انسان نبودیم / ۳۳

ای.ال. دکتروف - همه ی رمان ها درباره ی گذشته اند / ۶۷

اریک امانوئل اشمیت - خرده جنایت های مسیو اشمیت / ۸۵

املی نوتومپ - نویسنده گی نشانه ی ترس است / ۱۰۵

ویسواوا شیمبورسکا - کسی که مثل هیچ کس نیست / ۱۱۹

جان بارت - آفرین به تو شهرزاد! / ۱۲۹

آلن دو باتن - به احساساتمان خیانت می کنیم / ۱۳۵

تی. سی. بویل - همانی ام که هستم / ۱۴۹

ایزابیل آلنده - رازی برای پنهان کردن ندارم / ۱۶۳

اری دلوکا - بومرنگ همیشه برمی گردد / ۱۷۳

دیوید لینچ - دنیا که تغییر می کند، سینما هم عوض می شود / ۱۸۳

اسماعیل فصیح - جشن بیکران / ۲۰۷

فراتراز ترجمه

در دورانی که در ایران اقامت داشتم و هنوز دنیای دیجیتال این قدر دسترسی به آثار خارجی را راحت نکرده بود، ترجمه تنها دریچه‌ی آشنایی‌ام با دنیای ادبیات بیرون بود. وقتی ترک وطن کردم، با وجود اینکه کتاب‌های بیشتری در دسترس بود و دامنه‌ی انتخاب وسیع‌تری داشتم، قدر مترجمان کشورم را بیشتر دانستم. کاریک مترجم کارگشته در کشور ما فراتراز ترجمه‌ی کتاب بوده. مترجمان ما که حرفه‌شان بیشتر از روی علاقه بوده تا صرف امرار معاش، در مقایسه با مترجمان غربی کارکرد متفاوتی داشته‌اند. به همین دلیل جای تعجب نیست که در جامعه هم از منزلت ویژه‌ای برخوردارند و برای مثال نامشان - خلاف آنچه در غرب متداول است - هم‌ردیف نام نویسنده‌ی اثر روی جلد کتاب درج می‌شود.

بعدها، وقتی یک روز در هزارتوی کتابفروشی "بلک ولز" شهر آکسفورد انگلستان دنبال کتاب جدیدی برای خواندن می‌گشتم، به نکته‌ای برخوردیم که کمتر به آن توجه کرده بودم. آنچه مترجمان ما را متفاوت کرده، انتخاب آن‌هاست. همین موضوع باعث شده، با وجود تمام سختی‌ها و موانع موجود، مجموعه‌ی ادبیات جهانی که به زبان فارسی در اختیار ماست گلچین درخشانی باشد. در دنیای امروز، با بمباران اطلاعات و گستره‌ی

بی حد و اندازه‌ی شبکه‌های اجتماعی، مترجمان ما غربال خوبی‌اند در شکل‌گیری سلیقه‌ی ادبی ما. به همین خاطر، مایه‌ی شادمانی است که خوانندگان ادبیات در ایران کتاب‌هایی می‌خوانند که در "شهر کتاب‌ها" موجودند اما آن‌ها را به سختی می‌توان در کتابفروشی‌های انگلستان یا ایالات متحده پیدا کرد و خوانندگان معمولی به سراغشان نمی‌روند، آثاری مثل تربیت احساسات گوستاو فلوبر، سفر به انتهای شب لویی فردینان سلین، گفت‌وگو در کاتدرال ماریو بارگاس یوسا، اپرای شناور جان بارت، سرخ و سیاه استاندال، عقاید یک دل‌فک هاینریش بل و خداحافظ گاری کوپر رومن گاری، به همراه شاهکارهایی از ادبیات فرانسه که انگلیسی‌زبان‌ها فراموش کرده‌اند و شاهکارهایی به زبان انگلیسی که نزد فرانسوی‌زبان‌ها فراموش شده‌اند یا ده‌ها نمونه‌ی دیگر.

با این همه، وقتی در ایران ادبیات را جدی دنبال می‌کردم، سرخورده می‌شدم از آنکه می‌دیدم بیشتر گفت‌وگوهایی که درباره‌ی یک اثر ادبی در مطبوعات منتشر شده، مصاحبه‌هایی است که با مترجم آن اثر انجام شده یا ترجمه‌ی گفت‌وگویی است که قبلاً توسط یک نشریه‌ی خارجی صورت گرفته است. از گفت‌وگو با مترجم می‌آموختم اما انتظار بیشتری داشتم. همین موضوع مرا واداشت که برای انجام گفت‌وگوی مستقیم با نویسندگان و هنرمندان مورد علاقه‌ام اقدام کنم، که حاصلش شده مجموعه‌ی این سیزده گفت‌وگو. اغلب این گفت‌وگوها را در نخستین سال‌های بعد از بیست‌سالگی‌ام انجام دادم، وقتی هنوز در ایران زندگی می‌کردم. یادم می‌آید اولین باری که در عمرم با آمریکا تماس گرفتم با منزل پل استر بود. با منزل ماریو بارگاس یوسا در اسپانیا که تماس گرفتم، به سختی می‌توانستم هیجانم را پنهان کنم - با نویسنده‌ای صحبت می‌کردم که سخت به آثارش علاقه‌مند بودم. پایان گفت‌وگو تقاضای عجیبی مطرح کردم. خواهش کردم نامه‌ی کوتاهی بنویسد و تأیید کند که با من تلفنی حرف زده. خنده‌اش

گرفت. گفتم ممکن است باور نکنند با شما گفت وگو کرده‌ام. گفت وگو با چنین نویسنده‌ای چنین غرابتی در سرزمین من داشت. نامه‌ی کوتاهی نوشت. بالای نامه ابتدا آدرس منزلش، تاریخ و «گواهی می‌شود من در ۳ دسامبر ۲۰۰۷ تلفنی از مادرید با سعید کمالی دهقان که در تهران بود گفت وگو کردم.» امضا. ماریو بارگاس یوسا.

حالا حدود هشت سال بعد از آن گفت وگو، آن ماجرا تبدیل شده به یک خاطره‌ی خوشایند.

در انجام این سیزده گفت وگو که اغلب آن‌ها پیش از این در مطبوعات ایران منتشر شده، از مشورت و راهنمایی مترجمان گرانقدری بهره‌مند شدم: از عبدالله کوثری درباره‌ی یوسا یاد گرفتم، مرحوم مهدی سبحانی مرا در مصاحبه با اری دلوکا یاری داد، سروش حبیبی درباره‌ی اشمیت راهنمایی‌ام کرد، نجف دریابندری در شناخت بهتر اسماعیل فصیح. بعدها، افراد زیادی کنجکاو شدند که متقاعد کردن این اشخاص برای گفت وگو چقدر سخت بوده. من هم آن روزها از پاسخ به این پرسش فرار می‌کردم. واقعیت این بود که پیدا کردنشان خیلی سخت نبود، هدفم را مشخص کرده بودم، برای پیدا کردن آن‌ها سراغ آدم‌هایی می‌رفتم که دسترسی درستی داشتند (مثل مدیر برنامه‌ی آن‌ها) و سماجت زیادی نشان می‌دادم و پیگیر بودم. در نهایت هم چون از ایران تماس می‌گرفتم، مصاحبه‌شونده تمایل بیشتری نشان می‌داد برای گفت وگو. تعدادی از مصاحبه‌ها را حضوری انجام دادم. اریک امانوئل اشمیت و املی نوتومب را در پاریس و ای. ال. دکتروف را در نیویورک ملاقات کردم. یوسا را ماه‌ها بعد از آن گفت وگوی تلفنی در آکسفورد حضوری دیدم و دو باتن را در لندن. اسماعیل فصیح هم برایم جایگاه ویژه‌ای دارد، ژیا در اغملی او اولین رمانی بود که در زندگی خواندم. به ادبیات علاقه‌مندم کرد و در طول زندگی به ندرت مصاحبه‌ای کرده بود.

چند سالی است که از دنیای ادبیات فاصله گرفته‌ام و به واسطه‌ی کارم

در روزنامه گفت وگوهایم بیشتر در حوزه ی سیاست و جامعه و گاهی فرهنگ است. اما وقتی برای انتشار این مجموعه، بعد از سال ها گفت وگوها را مرور می کردم به نکته ی تازه ای برخوردم. نویسندگان و هنرمندان، با وجود اینکه اغلب درباره ی دنیایی خیالی صحبت می کنند، حرف های آموزنده تری برای گفتن دارند. دکتروف در گفت وگویی که در این کتاب آمده، حرف جالبی می زند. می گوید: «حقیقت را نمی شود تنها به واسطه ی مجموعه ای از واقعیت ها دید. این نظر رمان نویس است، اینکه حقیقت های بزرگ تری وجود دارد.»

دنیای ادبیات ممکن است دنیایی باشد دروغین و خیالی اما نویسنده با به هم پیوستن یک سلسله ماجرای خیالی، دنبال حقیقت بزرگ تری است. آن حقیقت بزرگ تر از زشش را دارد.

در ایران، باید از استعداد ادبی مان بهره ی بیشتری ببریم. ترجمه های خوب امکان بی نظیری برای ما به وجود آورده که باید بیشترین استفاده را از آن برد اما در نهایت به سمت جلو حرکت کرد. دوازده به علاوه ی یک تلاشی بوده از سوی من برای آنکه پس از بهره گیری از ترجمه و آشنایی با خالق اثر، پام را فراتر از ترجمه بگذارم. ادبیات کشور ما هم مثل سینمای ما چنین ظرفیتی را دارد - مترصد آن روز هستم.

سعید کمالی دهقان

لندن - اوت ۲۰۱۶

ماریوبارگاس یوسا

وقتی ادبیات قربانی سیاست می شود

ماريو بارگاس يوسا هر چند سال ها پيش در انتخابات رياست جمهورى پرو نتوانست پيروز شود، شبيه يك رئيس جمهور سرش شلوغ است. شش ماهى طول كشيد تا وقت انجام گفت وگويى يك ساعته را پيدا كند. دوازدهم آذر سال ۱۳۸۶ به محل سكونتش در اسپانيا تلفن كردم. انگليسى را با لهجه‌ى اسپانيائى صحبت مى‌کرد و برخورد گرم و دوستانه‌اى داشت. وقتى شنيد حدود ده اثرش به فارسى منتشر شده، شگفت زده شد و با صداى بلندى خنديد: «ده كتاب ۱۹!» بعد نام تك تك آن‌ها را پرسيد و درباره‌ى كيفيت ترجمه‌شان سؤال كرد. گفت وگو حدود يك ساعت طول كشيد و در اين مدت با توجه كامل تمام سؤال‌ها را مى‌شنيد و در بيشتر موارد هنوز سؤال تمام نشده، پاسخ آن‌ها را مى‌داد.

از يكي دو هفته پيش از گفت وگو عهد كرده بودم كه به عنوان آخرين سؤال شانسم را امتحان كنم و درباره‌ى آن ماجراى كذابى مشت زنى معروفش به گابريل گارسيا مارکز بپرسم. به همين خاطر، وقتى يك ساعتى گذشت و تقريباً سؤالات اصلى‌ام را مطرح كردم، به عنوان مقدمه‌ى چيزى كه مى‌خواستم بپرسم درباره‌ى انشعاب سياسى‌اش از مارکز پرسيدم و همان جا بود كه نويسنده‌ى زيرك آمريكاي لاتين با پوزخندى فهماند كه هيچ جور حاضر نخواهد شد درباره‌ى مارکز حرف بزند. مهلت ديگرى نداد و محترمامه عذرخواهى كرد كه بايد در جلسه‌اى شركت كند و همچنان

خواست تا این راز دوستانه پنهان بماند.

یوسا را دو سال پس از این گفت‌وگو در آکسفورد انگلیس ملاقات کردم. همان‌طوری بود که تصورش را داشتم: دوست‌داشتنی، جسور، باشکوه، باهوش، خوش‌قیافه و مهم‌تر از همه یک نویسنده‌ی تمام‌عیار، نویسنده‌ای که دوست‌داری آثارش را به تمامی بخوانی، قیافه‌اش را از نزدیک ببینی و صدایش را با دقت گوش کنی. یوسا همه‌ی انتظارات مرا از دیدن یک نویسنده‌ی حرفه‌ای برآورده کرد. یک سال بعد از این ماجرا، یوسا در سال ۲۰۱۰، جایزه‌ی نوبل ادبیات را در هفتاد و چهارسالگی از آن خود کرد. او نخستین فردی شد که پس از سه دهه باشکوه‌ترین عنوان ادبی دنیا را به آمریکای لاتین می‌برد. پیش از این، گابریل گارسیا مارکز نویسنده‌ی پرآوازه‌ی رمان صد سال تنهایی در سال ۱۹۸۲ نوبل ادبیات را به کلمبیا برده بود. همچنین این جایزه پس از بیست سال نصیب یک نویسنده‌ی اسپانیایی زبان می‌شد.

ماریو بارگاس یوسا ۲۸ مارس ۱۹۳۶ در شهر آرکوپای پرو به دنیا آمد. نویسندگی را از سنین جوانی شروع کرد و ابتدا برای روزنامه‌ی "لا کرونیکا" گزارش‌های جنایی می‌نوشت. از همان جوانی وارد دنیای سیاست شد و عقاید چپ پیدا کرد. به همراه دوست آن دوران خود گابریل گارسیا مارکز از هواداران فیدل کاسترو شد اما چندی پس از به قدرت رسیدن کاسترو در کوبا و آشکار شدن فساد قدرت در دستگاه حکومتی‌اش از حلقه‌ی طرفداران او فاصله گرفت و کم‌کم تمایلات سیاسی چپ خود را کنار گذاشت، ابتدا عقاید راست سیاسی پیدا کرد و در نهایت به گفته‌ی خودش لیبرال شد.

فعالیت سیاسی یوسا تا حدی بود که زمانی بر نویسندگی‌اش نیز سایه انداخت و او را از دنیای ادبیات برای مدتی کوتاه دور کرد. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۰ پرو خود را نامزد کرد و مقابل آلبرتو فوجیموری که سال‌ها بعد به خاطر فساد مالی و سوءاستفاده از قدرت زندانی شد، شکست خورد. چندی بعد با گسترش خفقان در پرو به اسپانیا مهاجرت کرد، پس از آن شهروند اسپانیا شد و اوقات خود را بین مادرید، پاریس، لندن و گاهی پایتخت پرو - لیما - گذراند.

او نخستین رمانش را به نام سال‌های سگی در سال ۱۹۶۳ منتشر کرد، رمانی که از بدو انتشارش در دسرساز شد. سال‌های سگی که درباره‌ی رژیم نظامی آن روزهای پرواست و داستان سرپوش گذاشتن جنایت‌های نظامیان این کشور را روایت می‌کند جار و جنجال زیادی را به پا کرد، تا حدی که رژیم وقت پرو هزار نسخه از کتاب یوسا را آتش زد. شش سال پس از سال‌های سگی رمانی نوشت به نام گفت و گو در کاتدرال که امروزه به همراه چندی دیگر از آثار وی همچون جنگ آخزمان و سوربز جزو شاهکارهای کارنامه‌ی ادبی یوسا شمرده می‌شود.

بارگاس یوسا به همراه گارسیا مارکز و کارلوس فوننتس در دهه‌ی شصت جریان تازه‌ای را در ادبیات آمریکای لاتین به وجود آورد که از لحاظ فرم و تکنیک داستان‌سرایی تفاوت عمده‌ای با نسل پیشین نویسندگان این منطقه همچون خوان رولفو و میگل آنخل آستوریاس داشت. به اعتقاد یوسا همین تفاوت باعث شد که سال‌ها بعد ادبیات آمریکای لاتین رنگ و بوی جهانی به خود بگیرد و خوانندگان بیشتری را در جهان به ادبیات آمریکای لاتین علاقه‌مند کند.

از همان ابتدا، ساختارهای قدرت، دیکتاتوری‌ها و حکومت‌های نظامی موضوعاتی بود که مورد توجه یوسا قرار گرفت اما او دامنه‌ی داستان‌نویسی خود را به پرو محدود نکرد و از میهن خود پا فراتر گذاشت. سیاست از پررنگ‌ترین موضوعات رمان‌های اوست و از او به عنوان یکی از سیاسی‌ترین نویسندگان دنیا نام برده می‌شود.

به نظر شما چه تفاوت عمده‌ای بین نویسندگان نسل شما مثل گابریل گارسیا مارکز و کارلوس فوننتس با نویسندگان نسل قبل از شما مثل میگل آنخل آستوریاس، خوان رولفو، رومولو کایه‌گوس و آلفو کارپنتیه وجود دارد؟ تفاوت‌هایی که باعث شد نسل شما آن جریان‌ات ادبی دهه‌ی شصت را در آمریکای لاتین به وجود آورد.

خب، به نظر من مهم‌ترین فرق این دو این است که نسل من اهمیت بیشتری برای فرم و تکنیک رمان‌نویسی قائل شد. در گذشته، بسیاری

از نویسندگان تصور می‌کردند که مهم مضمون یا به قول معروف تم یک داستان است و به همین خاطر وجهه‌ی تکنیکی، زاویه‌ی دید، افق و زبان داستان را نادیده می‌گرفتند. تصورم این است که همین دلیل باعث شد ادبیات آمریکای لاتین رنگ و بوی ادبیات روزنامه‌ای به خودش بگیرد و ارزش‌های بدیع ادبی را در درجه‌ی دوم اهمیت قرار بدهند. با ظهور نسل جدید نویسندگان در ادبیات آمریکای لاتین وضعیت به‌کلی دگرگون شد و به همین خاطر نویسندگان آمریکای لاتین جهانی شدند، چون به فرم، سبک، ساختار و آرایش داستان توجه کردند و به اهمیت آن واقف شدند. شاید دقیقاً همین موضوع مهم‌ترین فرق نسل من با نسل قبل از من باشد.

اما نویسنده‌ای مثل خوان رولفو نیز به فرم توجه زیادی داشت.

اما رولفو تنها یک استثناست. رولفو درباره‌ی زندگی روستایی و دهکده‌های کوچک سرخپوستی و آدم‌های آن محیط می‌نوشت اما نسبت به ادبیات مدرن نیز آدم مطلعی بود. ویلیام فاکنر را خوانده بود و از او بسیار تأثیر گرفته بود. فاکنر نه تنها بر رولفو که بر نسل من و بسیاری از نویسندگان آمریکای لاتین تأثیر گذاشته. رولفو هم از او تأثیر پذیرفت و در داستان کوتاه‌نویسی و حتی در رمان‌نویسی از تکنیک‌های مدرن نویسندگی استفاده کرد. من خوان رولفو را در دسته‌ی نویسندگان مدرن آمریکای لاتین جای می‌دهم.

خود شما هم یک فرق عمده با نویسندگان هم‌نسلتان دارید و آن فرق این است که خلاف اغلب آن‌ها که در بیشتر موارد تنها درباره‌ی کشور خودشان داستان نوشته‌اند، شما با فراتر از پرو گذاشته‌اید و به کل آمریکای لاتین پرداخته‌اید.

بله، همین‌طور است. جنگ آخرزمان در برزیل می‌گذرد و سور بزد

جمهوری دومنیکن. بله، حق با شماست، کتاب‌های من تنها درباره‌ی پرو نیستند اما واقعیت این است که تجربه‌ی پرویی من در قریب به اتفاق همه‌ی کارهایی که نوشته‌ام، یعنی حتی در رمان‌هایی که در کشورهای دیگر می‌گذرد، حضور دارد و خودش را نشان می‌دهد.

به این خاطر تنها درباره‌ی پرو نوشته‌اید که کل آمریکای لاتین را به گونه‌ای وطن خود می‌بینید؟

خب، از جهتی این حرف درست است چون در اغلب موارد مرزهای جغرافیایی آمریکای لاتین مصنوعی‌اند و در واقع مشکلات، سنت‌ها، افسانه‌ها، زبان و فرهنگ این ملت‌ها با یکدیگر یکپارچه است و نمی‌توان آن‌ها را به واسطه‌ی مرزهای حکومتی و سیاسی محدود کرد. مخصوصاً وقتی درباره‌ی ادبیات صحبت می‌کنیم، اصلاً نمی‌توان از آمریکای لاتین با الفاظ ناسیونالیستی حرف زد. آمریکای لاتین واحد یکپارچه‌ای است و با وجود تمام تقسیم‌های مصنوعی، فرهنگ آن یکپارچه بوده است. مرزهای مصنوعی کشورها کلی مشکل برای آمریکای لاتین ایجاد کرده‌اند.

در داستان‌های شما، مردم آمریکای لاتین بسیار درگیر سیاست‌اند، حتی آدم‌های معمولی جامعه. در واقعیت فکر می‌کنید میزان سیاسی بودن مردم عادی چقدر است؟ آیا هنوز هم به اندازه‌ی گذشته مردمی سیاسی‌اند؟

وقتی کشورها مشکلات بسیار بسیار بزرگی دارند که هنوز حل نشده‌اند، به سختی می‌توان در چنین شرایطی از سیاست اجتناب کرد. در چنین جامعه‌ای، سیاست همه چیز را معطوف به خود می‌کند و صد البته فرهنگ و ادبیات یک جامعه هم درگیر سیاست می‌شود. در آمریکای لاتین ما هنوز مشکلات سیاسی زیادی داریم که حل نشده، مثلاً دیکتاتوری‌ها. حکومت‌های دیکتاتوری هنوز که هنوز است در آمریکای لاتین سایه

افکنده‌اند و خب، این سرزمین از سال‌ها پیش در تاریخ خودش با دیکتاتوری مواجه بوده است. گاهی اوقات دیکتاتوری‌های نظامی بوده، گاهی چپ‌ها مشکل‌آفرین بوده‌اند و گاهی هم راست‌ها. دیکتاتوری‌ها زندگی مردم آمریکای لاتین را نابود کرده و از شکل انداخته‌اند و خب این ماجرا در ادبیات آمریکای لاتین به وضوح دیده می‌شود. یک دلیلش این است که دیکتاتوری برای مثال سانسور را با خود همراه می‌آورد و به تبع آن آزادی بیان و آزادی خلاقیت در یک جامعه محدود می‌شود. به نظر من ادبیات در بعضی مواقع در این جریان قربانی شده و به عنوان وسیله‌ای برای مخالفت کردن و اعتراض علیه چنین مشکلاتی استفاده شده است. این‌طور نیست؟ در خیلی از موارد، رمان‌ها و شعرها مجبور بودند که به عنوان ابزاری سیاسی برای اعتراض به کار گرفته بشوند و به همین خاطر وجهه‌ی زیبایی‌شناسی و هنری آن‌ها شکست خورده و قربانی شده است. البته گاهی اوقات هم این اتفاق نیفتاده و ما با ادبیاتی مردمی روبه‌رویم که در آن نویسنده به ارزش‌های سیاسی جامعه‌ی خود نیز پرداخته است و خب، در آمریکای لاتین ما کم از این نویسنده‌ها نداریم.

بین سیاسی بودن مردم در آمریکای لاتین از یک طرف و میزان مشارکت آن‌ها در حمایت از دیکتاتورها در طرف دیگر تناقض وجود دارد. خود شما در کتاب سور بز دقیقاً به همین مسئله اشاره کرده‌اید و نشان داده‌اید که مردم عادی چگونه به دیکتاتورهای یاری می‌رسانند و قربانی اعمالشان می‌شوند. با توجه به میزان فعال بودن مردم آمریکای لاتین در سیاست، فکر می‌کنید چرا این تناقض وجود دارد؟

خب، این اتفاق تنها مختص آمریکای لاتین نیست و در بسیاری از کشورهای دنیا نیز دیده می‌شود. مردم آمریکای لاتین هم دلشان می‌خواهد که متفاوت باشند و دیکتاتورهایشان محبوب و عامه‌پسند نباشند اما این

تناقض تنها در آمریکای لاتین رخ نمی‌دهد، بلکه در نقاط دیگر دنیا هم دیده می‌شود و مشاهده می‌کنیم که دیکتاتورها چگونه محبوب می‌شوند. متأسفانه تجربه نشان داده که به خاطر آسیب‌پذیر بودن اعتقادات دموکراتیک در یک جامعه، دیکتاتورهایی به قدرت می‌رسند و تمام امور را در دست می‌گیرند. این اتفاق درباره‌ی تروخیو در جمهوری دومینیک رخ داد و قصد من از نوشتن سوریز دقیقاً این بوده که نشان بدهم چگونه یک دیکتاتور می‌تواند یک جامعه را منحرف و اغوا کند. متأسفانه این در مورد خیلی از دیکتاتورهای آمریکای لاتین هم صدق می‌کند و ما این ماجرا را در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین مشاهده کرده‌ایم. جالب اینجاست که این پدیده در کشورهای خیلی پیشرفته هم رخ داده است، مثلاً به آلمان نگاه کنید. هیتلریک هیولای تمام‌عیار اما محبوب و عامه‌پسند بود و خوب، آلمان هم یک کشور جهان سوم نبود، برعکس کشور پیشرفته و متمدنی بود. به نظر من این تناقض یک پدیده‌ی اجتماعی است که باید بسیار دقیق مورد مطالعه قرار بگیرد. باید بررسی کرد که چطور در بعضی جوامع بدبینی و از خودبیگانگی مردم موجب واگذاری تمامی قدرت به یک جناح سیاسی می‌شود و خوب، این ماجرا سالیان سال برای ما در آمریکای لاتین اتفاق افتاد و شاهد وقایع غم‌انگیزی در دیکتاتوری‌های تاریخ آمریکای لاتین بوده‌ایم.

فکر می‌کنم این پدیده درباره‌ی مردم آمریکای لاتین سؤال برانگیزتر است چون میزان سیاسی بودن آن‌ها با توجه به دیگر ملت‌ها بیشتر است.

بله، دقیقاً همین‌طور است. وقتی سیاست به زندگی‌تان تجاوز می‌کند، به سختی می‌توانید از آن دوری کنید. تنها در کشورهایی با دموکراسی‌های پیشرفته است که می‌شود از مزایای فراموش کردن سیاست برخوردار بود. اگر در کشوری زندگی کنید که مشکلاتش بسیار بسیار بزرگ باشد و سیاست

در زندگي روزمري مردم حضور داشته باشد، آن وقت نمي توان از سياست اجتناب كرد، حتي اگر خودتان تلاش كنيد كه از سياست دوري كنيد، سياست بيست و چهار ساعته توي زندگي تان سبزي مي شود.

به نظر شما همهي ديكتاتوري هاي سال هاي شصت و هفتاد آمريكاي لاتين منفي بوده اند؟ فكر نمي كنيد در موقعيتي كه مردم براي پذيرش دموكراسي آماده نبودند، بعضي از اين ديكتاتوري ها اجتناب ناپذير بوده؟

به اعتقاد من هر نوعي از ديكتاتوري مضر است و موجب تخريب ريشه هاي تمدن و همزيستي و صلح در يك جامعه مي شود. به اعتقاد من هر نوعي از ديكتاتوري، چه ديكتاتوري سياسي و چه ديكتاتوري ديني، موجب وارونه شدن روند تاريخ و بازگشت مردم به دوران وحشي گري مي شود، به دوراني كه هنوز ابتدائي ترين مشكلات بشر حل نشده اند. به همين خاطر است كه من در تمام طول زندگي ام تلاش كرده ام كه با هر نوعي از ديكتاتوري مبارزه و از اهداف دموكراتيكي دفاع كنم. با وجود تمام خطاها و مشكلات و نارسايي ها، معتقدم كه دموكراسي بهترين گزينه در برابر هر گونه ديكتاتوري است.

خب، تصور نمي كنيد كه مثلاً دكتور فرانسيسكا در پاراگوئه و پورفيرو دياز در مكزيك با توجه به شرايط آن موقع اقدامات خوبي در كشورهاشان انجام دادند و گزينه ي ديگري وجود نداشت؟

خب، البته حرف شما درست است، ممكن است در طول يك ديكتاتوري با پيشرفت هاي اوليه اي روبه رو شويم اما بدون هيچ شكي معتقدم كه اين پيشرفت ها در يك سيستم دموكراتيكي ممكن بود پايدارتر، انساني تر و مهم تر باشد. خب، اگر مجبور باشيم كه بدترين گزينه را انتخاب كنيم، آن وقت حرف شما درست است. به نظر من دموكراسي فراتر از هر

سیستم سیاسی است، دموکراسی قابلیت این را دارد که موجب رونق و شکوفایی در یک جامعه بشود و پیشرفت‌های فرهنگی و ذهنی و زیربنایی با خود به همراه بیاورد. من فکر می‌کنم که این موضوع در تاریخ به اثبات رسیده، به خصوص در دوره‌ی مدرن. به خوبی دیده‌ایم که سیستم‌های جایگزینی که قصد داشتند به جای دموکراسی عمل کنند و عدالت و برابری به ارمغان بیاورند، چگونه شکست خورده‌اند و زود از بین رفته‌اند. اما دموکراسی هنوز که هنوز است وجود دارد و با تمام نارسایی‌ها و مشکلاتش تلاش می‌کند که زندگی بهتری را برای مردم به وجود بیاورد و برایشان آزادی، انتخاب و فرصت‌های بهتری تأمین کند.

شما همیشه از چپ‌ها انتقاد کرده‌اید، بارها از هوگو چاوز و فیدل کاسترو چه در مقالات و چه در سخنرانی‌ها تان نام برده‌اید، آن‌ها را دیکتاتور خوانده‌اید و به آن‌ها حمله کرده‌اید. اما در طرفی دیگر احساس می‌شود که به طور یک‌جانبه‌ای از راست‌ها حمایت می‌کنید و تابه‌حال دیده نشده که با همان وسعتی که از چپ‌ها انتقاد می‌کنید از راست‌ها هم انتقاد کنید. زمانی هم که خود را نامزد انتخابات ریاست‌جمهوری در پرو کردید، با راست‌ها ائتلاف کردید، با همان‌هایی که بارها از شان در کتاب‌ها تان انتقاد کرده بودید. فکر نمی‌کنید که از نظر سیاسی کمی یک‌جانبه نگاه می‌کنید و اشتباهات راست‌ها را نادیده می‌گیرید؟

اوه، نه، من خیلی از راست‌ها انتقاد می‌کنم. من خیلی خیلی از راست‌ها انتقاد می‌کنم. شاید از مواضع اقتصادی و بنیادی آن‌ها حمایت کنم اما من واقعاً نویسنده‌ای انتقادی هستم. من به هر چیزی که در آن تعصب و محافظه‌کاری وجود داشته باشد انتقاد می‌کنم. راست‌ها تصور می‌کنند که گذشته بهترین مدل برای طراحی آینده است اما من با این نظر کاملاً مخالفم. من لیبرال هستم. یک شخص لیبرال نمی‌تواند از خودش

محافظه‌کاری نشان دهد. محافظه‌کار هم شخصی است که گذشته را مدل خود می‌کند اما من اصلاً این کار را نمی‌کنم. لیبرال‌ها برای مدل‌سازی آینده، آن را می‌سازند، فتح می‌کنند و اشتباهات و خطاهای گذشته را اصلاح می‌کنند. من بسیار به چپ‌ها انتقاد می‌کنم. انتقاد من به چپ‌ها بیشتر از جنبه‌ی اقتصادی است، چون چپ‌ها حامی نظام اشتراکی اقتصادی و تمرکز قدرت اقتصادی در دولت مرکزی و کنترل کامل دولت بر اقتصاد هستند. به نظر من همین‌هاست که موجب به وجود آمدن دیکتاتوری‌ها شده. در چنین جامعه‌ای آزادی از بین می‌رود و دولت همه‌ی اقتصاد را کنترل می‌کند. به نظر من انتقال مسئولیت‌های اقتصادی جامعه به مردم اهمیت زیادی دارد. به اعتقاد من دولت باید بی‌طرفانه آزادی کامل را به برنامه‌های اقتصادی جامعه بدهد. این اعتقاداتی که من دارم اعتقاد لیبرال‌هاست و نه اعتقاد محافظه‌کارها.

امروزه مفهوم لیبرال در آمریکای لاتین تا حدی به این مفهوم شباهت پیدا کرده که دستاوردهای سوسیالیستی را نادیده بگیریم. این طور فکر نمی‌کنید؟

امروزه در آمریکای لاتین اتفاق بسیار بسیار جالبی در حال رخ دادن است. برای اولین بار در تاریخ آمریکای لاتین، حکومت‌های چپ با اصول دموکرات ظهور پیدا کرده‌اند، یعنی از سیاست‌های لیبرال تبعیت می‌کنند و اصلاحات اقتصادی و اجتماعی انجام داده‌اند. مثلاً این اتفاق در شیلی در حال رخ دادن است. سوسیالیست‌های این‌گونه کشورها به تدریج دارند از بازار اقتصادی حمایت می‌کنند و مؤسسه‌های خصوصی را به رسمیت می‌شناسند. این دولت‌ها تلاش می‌کنند که نفوذ دولت کاهش پیدا کند. مثلاً در برزیل، لولا که رئیس‌جمهور سوسیالیستی بود امروز سوسیال-دموکرات شده و دم از ارزش‌های لیبرال می‌زند. همین جریان در اروگوئه هم هست. با این شرایط، چپ رادیکال که در کوبا و ونزوئلا تمرکز یافته کم‌کم

محبوبیت خود را از دست می دهد و از جریان آمریکای لاتین جدا می شود. من این اتفاقات را مفید می دانم و فکر می کنم که نشانه ی پیشرفت نسبت به گذشته است، گذشته ای که در آن چپ ها دموکرات نبودند و در آن چپ صرفاً جریانی انقلابی بود و نه یک جریان دموکراتیک. امروز تصور می کنم که این کشورها فهمیده اند دموکراسی برای نجات آن ها بسیار بسیار لازم است و شروع کرده اند به احترام گذاشتن به آزادی، به نقد و به همزیستی در عین تفاوت. امروزه در آمریکای لاتین شاهد راست ها و چپ های دموکرات هستیم، هر چند که هنوز استثناهایی پیدا می شوند.

شما گفتید که از راست ها هم انتقاد می کنید و یک جانبه گرا نیستید. پس منظورم را با یک مثال روشن ترمی کنم. شما بارها از نبود آزادی بیان در ونزوئلا انتقاد کرده اید و هوگو چاوز را دیکتاتور خطاب می کنید، اما هیچ گاه نشده که انتقادی از جانب شما متوجه رئیس جمهور راست کلمبیا یعنی آلوارو اوربیه بشود.

چون آلوارو اوربیه به دموکراسی احترام می گذارد و کلمبیا هم کشور آزادی است. در کلمبیا روزنامه ها، شبکه های رادیویی و تلویزیونی زیادی وجود دارند که از دولت انتقاد می کنند و یا حتی ضد دولت هستند. در این کشور انتخابات برگزار می شود، البته باید توجه داشت که کلمبیا با جنگ داخلی روبه روست و مواد مخدر و مشکلات عدیده ی دیگری دامنگیر این کشور شده اما در کل در کلمبیا دموکراسی وجود دارد. نکته ی قابل توجه و شگفت آور اینجاست که با تمام این مشکلات، جنگ داخلی و تأثیر مخرب مواد مخدر در زندگی مردم این کشور، دموکراسی در این کشور دوام آورده است.

تصور نمی کنم که این طوری باشد که شما می گوید، مثلاً تهدیدهایی

که روزنامه نگار معروف کلمبیایی دانیل کروئل از جانب دولت و به خصوص آلوارو اوریه شده حتی بازتاب جهانی پیدا کرده است. به اعتقاد بسیاری از روزنامه نگاران آزادی بیان در کلمبیا اگر بیشتر از آزادی بیان در ونزوئلا در خطر نباشد، کمتر از آن در خطر نیست.

نه، درست نیست. این حرف اصلاً درست نیست. در کلمبیا آزادی بیان وجود دارد. در کلمبیا کشمکش های سیاسی و جنگ داخلی هست. گاهی اوقات ممکن است گروه های غیرنظامی و FARC (نیروهای نظامی انقلابی کلمبیا) و ELN (ارتش آزادی بخش ملی) و حتی خود دولت حقوق بشر را نقض کند. اما اگر اعتراض و انتقادی وجود داشته باشد می توان به مرجع قضایی رجوع و شکایت کرد. دادگاه های کلمبیا کاملاً مستقل اند. قبول دارم که کلمبیا کشور توسعه یافته ای نیست و دموکراسی پیشرفته ای در این کشور وجود ندارد اما به هر حال در این کشور دموکراسی حاکم است و توانسته تا به امروز دوام بیاورد. غیرنظامی ها و جنگ داخلی و مواد مخدر این کشور را بسیار تحت تأثیر قرار داده است. کلمبیا به هیچ وجه از این جهت شباهتی با ونزوئلا ندارد. هوگو چاوز هر قدر هم که محبوب باشد، آشکارا دیکتاتور است، کسی که از فیدل کاسترو دستور می گیرد و از او اطاعت می کند. چاوز به تدریج پایه های دموکراسی ونزوئلا را نابود کرده است. با این همه، شرایط در ونزوئلا هم ممکن است تغییر بکند، به خصوص بعد از اتفاقی که دیروز افتاد [دوم دسامبر مردم ونزوئلا با مادام العمر شدن ریاست جمهوری هوگو چاوز مخالفت کردند]. اتفاقی که دیروز افتاد تغییر و تحول خوبی را در ونزوئلا نشان می دهد و اینکه آن ها هم می خواهند از دیکتاتوری فاصله بگیرند. اما در کل، به اعتقاد من فرهنگ آزادی هنوز در آمریکای لاتین زنده است و در رگ های مردم جریان دارد. به اعتقاد من شکست آقای چاوز دیروز با استقبال خوبی از جانب مردم آمریکای لاتین روبه رو شد و می توان افق خوبی را برای آینده ی منطقه پیش بینی کرد. رویدادهای خوبی در پیش است.

جریان غالب سیاسی در آمریکای لاتین خلاف اعتقادات سیاسی شما پیش می‌رود. در برزیل، آرژانتین، بولیوی و اکوادور حکومت‌های چپ برمسند قدرت نشسته‌اند. به علاوه، هنوز معضل دیکتاتوری در آمریکای لاتین حل نشده، با همه‌ی این‌ها آینده‌ی آمریکای لاتین را چطور پیش بینی می‌کنید؟ به آینده خوش بینید یا بدبین؟

به اعتقاد من اگر چپ دموکرات در آمریکای لاتین گسترش پیدا کند، شرایط خوب می‌شود. مثلاً من نگران دموکراسی در برزیل نیستم چون رئیس‌جمهور لولا به دموکراسی احترام می‌گذارد و امروزه با معیارهای دموکراتیک کشورش را اداره می‌کند یا مثلاً در اروگوئه یا شیلی. اما در بولیوی هنوز نمی‌دانم چه اتفاقی می‌افتد، چون شرایط آنجا کاملاً فرق می‌کند و رئیس‌جمهور اوا مورالس یک مقدار... منظورم این است که شرایط پیچیده‌ای در بولیوی حاکم است و کشور در یک ناپایداری قرار دارد. اما درباره‌ی دیگر کشورهای آمریکای لاتین اصلاً آدم بدبینی نیستم، مخصوصاً با اتفاقی که دیروز در ونزوئلا رخ داد. تعداد کثیری از مردم ونزوئلا از دست دیکتاتوری خسته شده‌اند و خب، این بسیار دلگرم‌کننده است.

یاد حرفی از ژوزه ساراماگو افتادم. او در گفت‌وگویی با "لوموند" گفته که دموکراسی به بن‌بست رسیده و چیز دیگری باید اختراع کرد. او با اشاره به شرکت نکردن تعداد زیادی از مردم دنیا در انتخابات‌ها به "لوموند" گفت که به نظرش دموکراسی دیگر جوابگوی دنیا نیست. نظر شما در این باره چیست؟ خب، معلوم است که باید همچون حرفی بزنند. ژوزه ساراماگو یک کمونیست است و اصلاً به دموکراسی اعتقادی ندارد. او دلش می‌خواهد که همه‌ی آدم‌های دنیا کمونیست بشوند. اما من مخالف کمونیسم هستم و به آزادی و فردیت و همزیستی در عین تفاوت‌ها اعتقاد دارم. من مخالف هر گونه دیکتاتوری هستم در حالی که ساراماگو شیفته‌ی دیکتاتوری است.

ساراماگو معتقد است که استالین آدم فوق العاده‌ای بوده و من معتقدم که استالین یک جنایتکار تمام و کمال بوده. معلوم است که باید همچون حرفی بزند، ما با هم کاملاً فرق می‌کنیم.

آقای بارگاس یوسا، می‌خواهم بحث را به کلی عوض کنم و درباره‌ی رمان هاتان سؤال کنم. سانتیاگوی جوان در رمان گفت وگو در کاتدرال چقدر به جوانی‌های خود شما شباهت دارد؟

خب، فکر می‌کنم که من از سانتیاگو فعال‌ترم [بلند بلند می‌خندد]. سانتیاگو کمی منفعل عمل می‌کرد و در مقایسه با من آدم بدبینی بود. سانتیاگو از مشکلاتی که اطرافش را احاطه کرده بود، خسته شده بود و به خاطر فساد عمیقی که کشورش را در بر گرفته بود، دچار نوعی بدبینی و انفعال و تسلیم و گوشه‌گیری شده بود. او خودش را قربانی کرده بود و به همین خاطر تصور می‌کرد که در چنین کشوری با لایه‌های عمیق فساد و انحراف، هر آدمی که پیروز شود استثمارگر است. اما من به هیچ وجه مثل سانتیاگو فکرنمی‌کنم. بدبینی‌ای که سانتیاگو را فرا گرفته بود بسیار گسترده بود و این بدبینی در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین رخنه کرده و به خصوص روشنفکران و فعالان این کشورها را فرا گرفته بود. در آن دوران طبقه‌ی متوسط جامعه دچار انفعال بسیار زیادی شده بود و کارایی‌اش را در انجام کارها و تغییر دادن محیط از دست داده بود.

منظور من بیشتر شباهت بین نحوه‌ی آشنایی و نزدیکی سانتیاگو به کمونیسم است. احساس کردم که احتمالاً خود شما هم همان‌طور به سراغ کمونیسم رفتید.

پنجاه سال پیش، کمونیسم در آمریکای لاتین تنها چاره‌ی موجود بود و ما هم آن را انتخاب کردیم تا جامعه‌ای بهتر و موفق‌تر و کامیاب‌تر بسازیم

اما کم‌کم متوجه شدیم که کمونیسم راه حلی منطقی نیست و به عکس همه چیز را بدتر کرده و مشکلات زیادی به وجود آورده. پنجاه سال پیش، کمونیست بودن با کمونیست بودن الان بسیار متفاوت بود. پنجاه سال پیش همه به کسی که کمونیست می‌شد به چشم یک آدم نادان و ساده لوح نگاه می‌کردند، امروز اصلاً این طور نیست، امروز مفهوم کمونیسم دیگر مشخص شده است.

گفت وگو در کاتدرال کتاب تردید است. سانتیاگو به عنوان شخصیت اصلی رمان در انجام بسیاری از اعمالش دچار تردید است و به خصوص در انتخاب کمونیسم مردد است. منظور من هم از این شباهت بیشتر تردید سانتیاگو در جریانات سیاسی کشورش بود.

خب، من در نوشتن این رمان از تجربیات شخصی‌ام بسیار استفاده کرده‌ام، اما نه به طور صددرصد. در خلق سانتیاگو از خاطرات دوران دانشگاه و دیکتاتوری نظامی اُدریا بسیار بهره بردم، به خصوص از تجربیاتم به عنوان یک روزنامه‌نگار جوان در آن سال‌های پرو. اما از طرفی هم نه، تجربیات شخصی‌ام وارد شده اما فانتزی و تخیل هم نقش به سزایی در آفرینش این رمان بازی کرده. گفت وگو در کاتدرال یک رمان است و نه یک کتاب تاریخی، هرچند که واقعیت‌های تاریخی زیادی در آن آمده و من هم در نوشتن این رمان کم و زیاد به زندگی آن موقع مردم در پرو و حتی در دیگر کشورهای آمریکای لاتین سال‌های پنجاه وفادار بوده‌ام.

گفت وگو در کاتدرال ساختار فوق‌العاده‌ای دارد. گفت وگوهای پی‌درپی و در عین حال نامرتب که رمان را از ساختاری منحصربه‌فرد برخوردار کرده. چرا ساختار گفت وگو را برای نوشتن این رمان برگزیدید؟

می‌بایست یک جواری داستان را متمرکز و ترکیب می‌کردم وگرنه چنین

رمانی که قرار بود کل وقایع یک جامعه را در طول هشت سال دیکتاتوری دربربگیرد حتماً بیش از این‌ها می‌شد. شاید ده یا بیست جلد رمان می‌شد [می‌خندد]. تنها راه ترکیب و متراکم کردن این داستان پراکنده به نظم انتخاب ساختار گفت‌وگو بود. من برای دستیابی به ساختار روایی گفت‌وگو در کاتدرال خیلی زحمت کشیدم. یادم می‌آید که سال اولی که مشغول کار کردن برگفت‌وگو در کاتدرال بودم، حسابی گیج شده بودم و خودم را گم کرده بودم. تنها قسمت‌های پراکنده را می‌نوشتم و هنوز نمی‌دانستم که چطور باید آن‌ها را با هم ترکیب کنم تا اینکه یک روز ایده‌ای به ذهنم رسید و تصمیم گرفتم تا یک گفت‌وگو محور اصلی کل داستان بشود. از آن به بعد بود که توانستم حواسم را جمع کنم و گرنه در ابتدای نوشتن گفت‌وگو در کاتدرال واقعاً گیج شده بودم.

خب، با توجه به ساختار منحصربه‌فرد و در عین حال پیچیده‌ای که گفت‌وگو در کاتدرال دارد، فرض کنید دوباره قرار است امروز چنین رمانی بنویسد، فکر می‌کنید که قادر خواهید بود بار دیگر آن ساختار را پیاده کنید؟ به قول معروف از پس نوشتن آن برمی‌آیید؟

البته اگر من قرار باشد امروز دوباره همچون کتابی بنویسم، دیگر از آن ساختار استفاده نخواهم کرد. ساختار روایی گفت‌وگو در کاتدرال در آن ایام بسیار مد و محبوب بود چون آن موقع، سالیان سال ادبیات آمریکای لاتین تحت تأثیر ویلیام فاکنر، جان دوس پاسوس و جیمز جویس بود. منظور این است که تحت تأثیر رمان‌های مدرن بود. اما امروز من دیگر آن‌طور رمان نمی‌نویسم، برای مثال سور بز هم کتابی درباره‌ی دیکتاتوری است اما در آن از ساختار کاملاً متفاوتی استفاده کرده‌ام، ساختاری که به ادبیات امروز شباهت بیشتری دارد.

دیکتاتوری و دیکتاتور در رمان‌های شما بسیار حضور دارد اما تصویر دیکتاتور مثلاً در سور بزکمی متناقض است. یعنی تروخیو آن‌طور که باید و شاید هیولا تصویر نشده، او هم مثل آدم‌های دیگر جامعه است و حتی گاهی می‌بینیم که دلش برای کشورش می‌سوزد و اقدامات مفیدی انجام می‌دهد. می‌خواهم سؤالی بکنم که برای طرح آن نیاز به مثالی است. در بعضی از کشورها علی‌رغم گذشت حتی یک قرن از یک دیکتاتوری، مردم هنوز در قضاوت کردن درباره‌ی آن دیکتاتور دچار مشکل و تناقض‌اند. بعضی‌ها آن دیکتاتور را آدم خوبی می‌دانند و معتقدند که کارهای خوبی برای کشورش انجام داده است، درحالی‌که گروه دیگری آن دیکتاتور را بی‌شک یک جنایتکار خطاب می‌کنند. فکر می‌کنید چرا با چنین تناقضی در مواجهه با دیکتاتورهای بزرگ روبه‌رویم؟

نمی‌توان یک دیکتاتوری که بیست و چهار ساعت دیکتاتور است را با کسی که در تمام اعمال و رفتارش دیکتاتور است مقایسه کرد، کسی که در تمام نفس‌ها و نگاه‌ها و رفتارهایش دیکتاتور است. اما مهم این است که در هر دوی این‌ها یک نقطه‌ی مشترک وجود دارد و خب، واضح است که وقتی اعمال خوب و بد یک دیکتاتور را موازنه می‌کنیم، اعمال بدش می‌چربد. در همه‌ی موارد بدون استثنا در نهایت بدی حاکم است. یک دیکتاتور هم ممکن است کارهای خوب انجام بدهد، اما اینکه اصلاً چیز مهمی نیست، مهم موازنه‌ی اعمال یک دیکتاتور است که خب همیشه این موازنه تراژیک بوده. دیکتاتورها جوامع را در همه‌ی موارد به نابودی کشانده‌اند و به همین خاطر است که معتقدم هر نوع دیکتاتور و دیکتاتوری‌ای بی‌هیچ بهانه‌ای باید محکوم شود حتی اگر در شرایط خاصی کارهای مفیدی برای یک جامعه صورت گرفته باشد.

بعضی از منتقدان ادبی جنگ آخرزمان را با توجه به حجم کتاب و تعدد